

خدا و مکاشفه‌ی او
درس ۱۲ : صفات انتقال‌ناپذیر
دکتر آر. سی. اسپرول

گاهی وقت‌ها که به یک مغازه میرم و می‌خوام خرید کنم، یا به بانک میرم و می‌خوام یک چک رو نقد کنم، از مردم یک مدرک تعیین هویت می‌خوان و من معمولاً کیف پولم رو باز می‌کنم و عکسم رو که روی گواهینامه‌ی رانندگی‌م در فلوریداست، نشون میدم. و در گوشه‌ی این گواهینامه، رنگ چشمم، رنگ مو و انواع این چیزها رو می‌گه، سنم، و به عبارت دیگه، کاری که اینجا انجام شده، سعی می‌کنه من رو به عنوان یک انسان شناسایی کنه که فهرستی از این ویژگی‌ها یا مشخصات خاصی رو که اینجا ذکر شده، داره.

و ما این‌ها رو مشخصات یا ویژگی‌ها یا خصوصیات فردی می‌نامیم که صفات یک انسان رو تعریف میکنه. حالا وقتی آموزه‌ی خدا رو مطالعه می‌کنیم، یکی از مهم‌ترین چیزهایی که بهش توجه می‌کنیم، درک صفات خداست، پس ما به دنبال این هستیم که به مشخصات خاص خدا، از جمله قدوسیت او، تغییرناپذیری او، بیکرانی او و غیره بپردازیم، همه‌ی این چیزهای متفاوتی که درباره‌ی خدا می‌گیم تا به درک منطقی و واضحی از اینکه خدا کیست دست یابیم.

حالا در آغاز چنین تلاشی، چند چیز مهم رو تشخیص می‌دیم. یک تمایزی که در الهیات در رابطه با ماهیت خدا هست، تمایز بین صفات انتقال‌پذیر و انتقال‌ناپذیر خداست. حالا در آتلانتای جورجیا، ما یک مرکز بیماری‌های انتقال‌پذیر داریم که اونجا تمرکز مورد توجهش بر مطالعه‌ی بیماری‌هایی هست که به راحتی از یک شخص به دیگری منتقل میشن، که می‌تونیم بگیم واگیردارند. و وقتی درباره‌ی چیزهای انتقال‌پذیر صحبت می‌کنیم، منظورمون چیزهایی هست که می‌تونه از یک نفر به دیگری منتقل بشه.

حالا در درس بعدیمون به بعضی از صفات انتقال‌پذیر خدا خواهیم پرداخت؛ که به صفاتی اشاره می‌کنه که متعلق به خداست و ما هم تا حدودی می‌تونیم اون‌ها رو داشته باشیم. اما امروز می‌خوایم به طور خلاصه به صفات انتقال‌ناپذیر بپردازیم. و این اصطلاح "صفات انتقال‌ناپذیر"، صفاتی از خدا رو توصیف می‌کنه که نمی‌تونه به یک مخلوق منتقل بشه.

منظورم اینه که حتی خدا نمی‌تونه این ویژگی‌های ذات خودش رو به کسانی منتقل کنه که خودش آفریده. به اصطلاح ساده‌تر، بارها این سؤال رو می‌پرسیم که آیا ممکنه خدا یک خدای دیگه رو بیافرینه؟

خُب، البته که نه، مگر اینکه ما تعریف اصطلاح "خدا" رو عوض کنیم، چون خدا با آفریدن یک خدای دیگه با این مشکل مواجه می‌شد که خدای مخلوق، اساساً خلق می‌شد، یک مخلوق بود و مستقل، جاودانی و تغییرناپذیر نبود؛ او فاقد صفات ضروری می‌بود که خدا رو توصیف می‌کنند. پس صفات خاصی هستند که حتی خدا نمی‌تونه از خودش به یک مخلوق منتقل کنه.

حالا، دومین ایده‌ی مقدماتی که باید در کنار این تمایز بین صفات انتقال‌پذیر و انتقال‌ناپذیر خدا داشته باشیم، اصل مهمی در درک این مطلبه که خدا یک ذات ساده هست، نه اینکه به سادگی درکش می‌کنیم، نه اینکه ساده‌پندار یا آسونه، بلکه منظور اینه که خدا از بخش‌های مختلف ساخته نشده.

بدن من بخش‌های متمایزی داره، انگشتان پا و کف پا و پاها، استخوان زانو به استخوان ساق پا وصله و از این قبیل چیزها و ما می‌تونیم درباره‌ی کبد و لوزالمعده و کلیه‌ها و قلب و ریه‌های من و غیره صحبت کنیم و من از بخش‌های بسیاری از استخوان و گوشت بسیار ساخته شدم. همه‌ی این‌ها در کنار هم، من رو مخلوقی می‌سازه که از بخش‌های متمایز ساخته شده، اما خدا یک وجود ساده هست، از این لحاظ که او یک وجود پیچیده نیست که از دو کیلو و نیم تغییرناپذیری، دو کیلو و نیم ابدیت، دو کیلو و نیم بیکرانی، دو کیلو و نیم حاکمیت و غیره ساخته شده باشه.

او کمی از این و کمی از اون نیست که همه با هم ترکیب شدن یا مثل ساختن یک خونه با هم ساخته شدن؛ بلکه ما در الهیات می‌گیم قضیه این نیست که خدا صفاتی رو داره، بلکه خدا، صفات خودش و به طور تقسیم‌ناپذیر یا ساده، صفات خودش رو داره یا صفات خودش.

حالا دوباره پیامدهای عملی این چیه؟ خُب، شاید بگیم مثلاً خدا قدوسه، و همچنین بگیم خدا عادل، و می‌تونیم بگیم خدا تغییرناپذیره و می‌تونیم بگیم او قادر مطلقه. اما منظورمون اینه که قدرت مطلق او همیشه یک قدرت مطلق مقدسه، قدرت مطلق تغییرناپذیره، قدرت مطلق جاودانیه و قدرت مطلق بی‌کرانه. یعنی همه‌ی ویژگی‌های شخصیتی دیگه که برای توصیف خدا بکار می‌بریم، منظورمون رو از قدرت مطلقش هم تعریف می‌کنند.

و به همین ترتیب، جاودانگی خدا، یک جاودانگی قادر مطلقه، و قدوسیتش، یک قدوسیت قادر مطلقه. منظورم رو متوجه میشید، اینطور نیست که او از یک قالب قدرت مطلق و از یک قالب دیگه از قدوسیت ساخته شده. او تماماً قدوس، تماماً قادر مطلق، تماماً تغییرناپذیره. او صفات خودش. اما با این وجود، ما این تمایز رو بین صفات انتقال‌ناپذیر و انتقال‌پذیر قائل می‌شیم.

حالا، بعضی‌ها حتی فکر نمی‌کنند این یک تمایز خیلی مفیده و معمولاً از اون دوری می‌کنند، اما به نظرم این خیلی مهمه، چون یکی از مهم‌ترین چیزهایی که به عنوان مسیحی می‌تونیم انجام بدیم، اینه که به وضوح فرق بین خدا و هر مخلوقی رو درک کنیم، و هیچ مخلوقی نمی‌تونه صفت انتقال‌ناپذیر خدای مطلق رو داشته باشه.

من چند روز پیش درباره‌ی مشکلاتی صحبت می‌کردم که بعضی‌ها در روابطشون داشتند و آقایی که با او صحبت می‌کردم، به من نگاه کرد و گفت: "خُب، می‌دونی ما اینجا چی داریم؟" و من گفتم: "اون چیه؟" او گفت: "خُب، ما اینجا مشکل لوبیا داریم." من می‌دونستم منظورش چی بود، او محاوره‌ای صحبت می‌کرد.

وقتی گفتم: "ما مشکل لوبیا داریم"، اکثر افراد فکر می‌کنند که می‌دونید این لوبیا سبز، لوبیای لیما و هر چیز دیگه‌ای هست، اما او صرفاً چی می‌گفت؟ او گفت: "ما یک مشکل انسانی داریم." اما این مشکلیه که انسان‌ها با همدیگه دارند، چون ما نسل انسان‌های سقوط کرده هستیم و منظور او از "مشکل لوبیا" این بود، او با کلمه‌ی "انسان" بازی می‌کرد.

حالا وقتی درباره‌ی فرق بین خدا و مخلوقات صحبت می‌کنیم، رایج‌ترین تمایزی که قائل می‌شیم، اینه که ما انسان هستیم و خدا ذات برتر نامیده شده. این رایج‌ترین طرز بیان ماست: خدا ذات برتره؛ ما انسان هستیم. حالا چیزی که اینجا دستگیرمون میشه از این ایده اینه که فکر می‌کنیم من باید چیز مشترکی با همه‌ی موجودات دیگه داشته باشم.

من هستم، راجر هست، این تکه گچ هست، خدا هست، پس همه‌ی ما تا حدودی موجودات هستیم، ولی چیز خاصی در رابطه با خدا با رجوع به ذاتش هست. حالا وقتی به این فکر می‌کنیم و نگاه می‌کنیم، یک ایده‌ی مشترک رو درباره‌ی بودن می‌بینیم، و فرق بین صفات واجد شرایطی رو می‌بینیم که ذات رو توصیف می‌کنه، شما فکر می‌کنید فرق واقعی بین خدا و انسان در اینجاست، اما در واقع، فرق واقعی بین خدا و همه‌ی چیزهایی که آفریده شده، اینه، دقیقاً در اینجاست، که قبلاً اشاره کرد.

ما از بودن حاصل می‌شیم؛ موجودات نشأت گرفته هستیم؛ موجوداتی مشروط هستیم؛ ما موجودات وابسته‌ای هستیم؛ ما موجوداتی خلق شده هستیم. اما خدا وابسته نیست، مخلوق نیست، محدود نیست، بلکه قدرت داره به تنهایی در خودش وجود داشته باشه. او از هیچ چیز دیگه‌ای نشأت نگرفته. ما می‌گیم: "ما در خدا زندگی و حرکت و وجود داریم." خدا نمی‌گه: "من در انسان زندگی و حرکت و وجود دارم."

او بدون ما پیش رفت، پیش از اینکه با ما ملاقات کنه؛ او می‌تونه الان هم بدون ما پیش بره. او هرگز به ما نیازی نداشت که زنده بمونه یا وجود داشته باشه، ولی ما نمی‌تونیم یک لحظه بدون قدرت او که وجودمون رو نگه می‌داره، زنده بمونیم، چون در اینجا ایده اینه که وقتی خدا ما رو خلق می‌کنه، نه تنها با این عملش که سازنده‌ی ماست، ما رو خلق می‌کنه، بلکه یعنی ما برای وجود داشتنمون از ابتدا به او وابسته‌ایم.

اما ایده‌ی کتاب مقدسی اینه که خدا چیزی رو که خلق می‌کنه، نگه می‌داره، محافظت می‌کنه و من برای لحظه به لحظه‌ی وجود داشتنم و ادامه‌ی هستی‌ام به خدا وابسته‌ام، همونطور که برای وجود اولیه‌ام به او وابسته بودم. و دوباره، این فرق برتر بین خدا و ماست که خدا به این شکل، به چیزی خارج از خودش وابسته نیست.

حالا قبلاً گفتم که بینشی که برترام راسل در اواخر سال‌های نوجوانیش داشت، وقتی مقاله‌ای از جان استوارت میل رو خوند که در اون میل برعلیه مبحث کلاسیک کیهان‌شناسی درباره‌ی وجود خدا استدلال می‌کرد، که در اون متفکران اینطور استدلال کردند که هر معلولی باید یک علتی داشته باشه و ما از معلول استدلال می‌کنیم که آنچه الان می‌بینیم به علت نهایی برمی‌گرده که خدا کی بود.

و برترام راسل گفت، وقتی بزرگ می‌شد، با این استدلال منطقی خیلی قانع شده بود، تا اینکه این مقاله‌ی میل رو خوند که در اون میل گفت: "خُب، اگه همه چیز باید علتی داشته باشه، پس معلومه که خدا باید یک علتی داشته باشه، پس وقتی به خدا می‌رسیم، نمی‌تونید اونجا توقف کنید. باید به سؤال کردن ادامه بدید: "چه کسی علت خدا بود؟"

و این برای برترام راسل یک بینش ناگهانی بود. او در کتابش از اون استفاده می‌کنه: "چرا من مسیحی نیستم"، و تا آخر عمرش بر اساس این بینش از جان استوارت میل که شامل یک درک اشتباه از قانون علیته، وجود خدا رو رد می‌کنه. قانون علت و معلول می‌گه هر معلولی باید یک علتی داشته باشه، نه اینکه همه چیز باید یک علتی داشته باشند.

تنها چیزی که نیازمند علت، یک معلوله، و این اساساً خواهان یک علت، چون معلول همینه، چیزی که توسط چیز دیگه ایجاد شده. پس سؤال اینه که آیا خدا نیازمند یک علت، نه، اگه او به تنهایی در خودش وجود داشته باشه. نه، اگه او جاودانی و ازلی باشه.

حالا دوباره دو پسر کوچولو بحث و گفتگو می‌کردند و یک پسر کوچولو به دیگری گفت: "اون درخت از کجا اومده؟" و پسر دیگه گفت: "خدا اون درخت رو ساخته." "آه، اون دریاچه از کجا"

اومده؟" "خدا اون دریاچه رو ساخته." "اون گل‌ها از کجا اومدن؟" "خدا اون گل‌ها رو ساخته"
"خُب، تو از کجا اومدی؟" "خدا من رو ساخته." "باشه، خدا از کجا اومده؟" و پسر کوچولو گفت:
"خدا خودش رو ساخته."

و این باید چیز عمیقی باشه، اما این عمیقاً اشتباهه، چون حتی خدا نمیتونه خودش رو بسازه.
برای اینکه خدا خودش رو بسازه، باید قبل از هستی خودش وجود داشته باشه و او نمیتونه
این کار رو بکنه. پس خدا خودش رو نیافریده؛ این چیزیه که نمی‌خوایم درباره‌ی خدا بگیم. هیچ
چیزی نمیتونه خودش رو بیافرینه. خدا خودش رو نیافریده؛ خدا ازلیه.

حالا به نظرم این ما رو به شگفت‌انگیزترین و عمیق‌ترین عنصر یا وجه یا صفت خدا می‌رسونه.
صفت مورد علاقه‌ی من در خدا، اگه بتونم به یکی اشاره کنم، در کلمه‌ی "قائم به ذات بودن"
هست. من می‌دونم اکثر افرادی که الهیات رو در سطح تخصصی مطالعه نکردند، احتمالاً هرگز در
زندگیشون این کلمه‌ی "قائم به ذات" رو نشنیدند و اینجا به نظرم، می‌دونید، من فقط احساس
خوشبختی می‌کنم که این فرصت رو داشتم سال‌های زیادی رو به مطالعه‌ی الهیات اختصاص بدم
و از فوایدش بهره‌مند بشم. اما وقتی این کلمه رو می‌بینم، یک سرمایی در تمام وجودم احساس
می‌کنم.

فقط دیدن این کلمه، چیزی درباره‌ی شخصیت خدا به من می‌گه که باعث می‌شه همین الان در
حالت حیرت و احترام و ستایش، سرم رو روی زمین بذارم، چون قائم به ذات بودن خدا به این
اشاره می‌کنه که او به تنهایی وجود داره. این چیزیه که برتری موجود برتر رو تعریف می‌کنه،
اینکه خدا یک مخلوق نیست، اینکه خدا، و این غیرقابل‌تصوره، این غیرقابل‌تصوره.

اگه شما چند دقیقه منبع اکسیژن من رو قطع کنید، من می‌میرم؛ اگه چند روز آب رو از من
بگیرید، می‌میرم؛ چند روز بیشتر، غذا رو از من بگیرید، من می‌میرم؛ یا یک بیماری به من بدید
که بتونه من رو به سرعت بکُشه، زندگی ما شکننده هست و مستعد انواع چیزهای ترسناکه که
می‌تونه ما رو نابود کنه. اما خدا نمیتونه بمیره. چیزی نیست که او برای وجودش به اون وابسته
باشه.

این منظور منه، وقتی پیش از این گفتم که او به تنهایی در خودش قدرت وجود داشتن داره،
چیزی که ما نداریم. برای همین ما خیلی شکننده‌ایم، برای همین خیلی ترسیدیم، چون به عنوان
انسان، ما موجودات مخلوقیم، موجودات وابسته‌ایم و آرزومندیم که ای کاش قدرت داشتیم
خودمون رو تا ابد زنده نگه داریم. اما این قدرت رو نداریم؛ اما خدا این قدرت رو در خودش

داره و قدرت هر موجود دیگری رو به تنهایی در خودش داره. این چیزیه که پولس می‌گه: "در او زندگی و حرکت و وجود داریم". و خدا و فقط خدا، قائم به ذات هست؛ خدا و فقط خدا ازلیه، یعنی قدرتی که در خودش جاودانه باشه.

پس اجازه بدید به سرعت بگم که به نظرم این دلیل به تنهایی به طور ملزم کننده خواهان اینه که باید وجودی باشه که این رو داشته باشه، وگرنه احتمالاً چیزی نمی‌تونه در این دنیا وجود داشته باشه. اگه الان چیزی وجود داره، این به ما می‌گه که هرگز زمانی نبوده که چیزی وجود نداشته، چون اگه زمانی بود که اصلاً هیچ چیزی نبود، پس الان چی می‌تونست وجود داشته باشه؟ هیچ چیز. پس بیاید درباره‌ی دنیایی صحبت نکنیم که ۱۷ میلیارد سال پیش به وجود اومد، مگر اینکه بخواید به طور غیرمنطقی درباره‌ی آفرینش خود صحبت کنید، چون هیچ چیز نمی‌تونه خودش رو بیافرینه.

و اگه زمانی بود که هیچ چیزی نبود، اگه ۱۷ میلیارد سال و شش ماه پیش هیچ چیزی نبود، پس الان چی می‌تونست باشه؟ هیچ چیز. الان احتمالاً چی می‌تونست باشه؟ هیچ چیز. نکته اینه که یک چیزی هست، و اگه الان چیزی وجود داره، این تکه گچ، کفش من، این اتاقی که ما در اون هستیم، پس این یعنی یک جایی، به نوعی، یک چیزی باید قدرت داشته باشه که به طور مستقل وجود داشته باشه. همیشه باید یک وجودی باشه، وگرنه احتمالاً هیچ چیزی نمی‌تونست وجود داشته باشه.

پس برای همین می‌گم این تکه گچ درباره‌ی قائم به ذات بودن خدا فریاد می‌زنه و شما این قائم به ذات بودن رو در گچ پیدا نمی‌کنید و اون رو در من پیدا نمی‌کنید. این‌ها چیزهایی هستند که انتقال‌پذیر نیستند، همونطور که خدا نمی‌تونه ازلی بودن خودش رو به یک مخلوق منتقل کنه، چون هر چیزی که زمان آغازی داره، اساساً جاودانه نیست. ما می‌تونیم حیات ابدی داشته باشیم که تا ابد در این مسیر پیش بره، اما نمی‌تونیم در گذشته اون رو داشته باشیم، چون همه‌ی ما تاریخ تولد داریم و مخلوقات جاودانه نیستیم. این جاودانگی، یک صفت انتقال‌ناپذیره.

تغییرناپذیری با قائم به ذات بودن همراه می‌شه، چون خدا در آنچه که هست و در کیستی خود، جاودانه هست. این اساس ناتوانی او در تغییرپذیریه.

ما به عنوان مخلوقاتی که در زمان و مکان آفریده شدیم، مخلوقات تغییرپذیریم، ما مخلوقات تغییرناپذیر نیستیم و مخلوقات محدود هستیم، ما مخلوقات نامحدود نیستیم.

خدا نمی‌تونست یک موجود لایتنهانی دیگری رو بیافرینه، چون اگرچه ممکنه خطوط پایان‌ناپذیر بسیار و غیره وجود داشته باشه، اما فقط یک وجود لایتناهی می‌تونه وجود داشته باشه. این یک اصطلاح متناقضه که بخوایم درباره‌ی دو وجود بیکران صحبت کنیم، اگه ما درباره‌ی بودن موجوداتی که ابدی هستند صحبت کنیم، پس می‌بینیم چطور این صفات خدا به طریقی اشاره می‌کنند که خدا متفاوت از ماست، طریقی که او با ما فرق داره و طریقی که او فراتر از ماست و طریقی که او عظیم‌تر از ماست و اینکه چرا ما به او جلال و حرمت و پرستش را بدهکاریم برای عظمت و بزرگیش.

می‌دونید، ما مایکل جردن رو در این دنیا تشویق می‌کنیم؛ ما می‌ایستیم و انواع آفرین‌ها رو به افرادی تثار می‌کنیم که یک لحظه به برتری دست می‌یابند و بعد دیگه چیزی از شون نمی‌شنویم، ولی کسی که به تنهایی در خودش قدرت داره و جاودانه هست، کسیه که هر یک از ما کاملاً به او وابسته‌ایم و به خاطر هر نفسی که در این دنیا می‌کشیم، بدهکاریم که تا ابد از او شکرگزار باشیم، حرمت و جلالی رو که از هر جهت سزاوارش هست، از مخلوقاتش دریافت نمی‌کنه. کسی که برتره، شایسته‌ی اطاعت و پرستش کسانیه که اونها رو آفریده.